هو العلیم

مراقبه؛ تزکیه و مواظبت در سیروسلوک

تبیین اصول مهم سیروسلوک از منظر علامه طهرانی

آیین رستگاری - جلسهٔ ششم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذُ باللَه من الشّيطان الرَجيم

بسم اللَه الرَحمٰن الرَحيم

و صلَّى اللَه علَى محمّد و آله الطّيِّبين

و لعنة اللَه علَى أعدائهم أجمعين

پیمودن راه خدا تنها به حرف و گفتار نیست؛ بلکه توأم با عمل است. هر مقداری که انسان عمل کند ناجح و صاعد است و به هر مقداری که عمل نکند عقب افتاده است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در فتح مکّه بالای کوه صفا آمدند، و در وقتی که جمیع بنی‌عبدالمطّلب در حول و حوش آن حضرت جمع بودند و اجتماع عظیمی بود و بر کفار فائق شده بودند و مشرکین مطرود و منفور و شکست خورده و ذلیل و طُلَقاء حساب شدند، و قدرت و عظمت و عزّت و شوکت، انحصار بر آن حضرت و خاندان آن حضرت و بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطّلب داشت، در

یک خطبهٔ خیلی مختصر که مفادش را عرض می‌کنم فرمودند:

ای بنی‌عبدالمطّلب، بدانید! حالا که اسلام غلبه کرده و عزّت با اسلام است و خداوند ما را پیروزی داده و کلمهٔ حقّ را بر کلمهٔ باطل غلبه داده، خیال نکنید که به واسطهٔ انتسابی که شما به من دارید کار تمام شده است، و به قول ما خَرِتان از پل گذشته، و هر کاری و عملی انجام بدهید به واسطهٔ انتساب با پیغمبرِ آخرالزّمان بخشوده و قابل اغماض است یا اینکه صحّه می‌خورد و پسندیده است؛ ابداً این‌طور نیست!

هرکسی در گرو عمل خود است، من در گرو عمل خودم هستم و شما هم در گرو عمل خودتان! **«إنَّ لی عَمَلی و لَکُم عَمَلَکُم.»**[1] اگر من خودم هم عصیان خدا را بجا بیاورم ساقط می‌شوم و در درّهٔ هلاکت سقوط می‌کنم.

این توصیهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به فرزندانش، و همهٔ ائمّه علیهم السّلام به فرزندان و

---

[1] بحارالأنوار، ج ۲۱، ص ۱۱۱.

أقرباء و خویشان و دوستان و نزدیکان آنها بوده است.

مسأله مسأله‌ای نیست که انسان به صِرف انتساب بخواهد بهره‌برداری کند و جلو بزند، و بر خلاف سنّت تامّهٔ پروردگار چیزی را به چنگ آورده و به‌دست آورد.

اگر این‌طور باشد خُب خدا ظالم است. خداوند که نسبت به همهٔ موجودات به یک نظر عمل می‌کند. اگر بخواهیم در این موضوعات ببینیم که بی‌رویّگی و بی‌عملی و صرف انتساب، ایجابِ مقام و منزلت و حرکت و وصول و اینها دارد، خب این معلوم است که صد در صد غلط است.

سلوک عبارت است از عمل! سلوک راه خدا عمل است! سالک یعنی کسی که قدم راستین در راه می‌گذارد؛ و از همهٔ کارهای او مهم‌تر توطین نفس است که در اوّل وهله باید کمر ببندد و خودش را ـ به حول و قوّهٔ خدا ـ از همهٔ آفات و عاهاتی که در این طریق است محفوظ بدارد.

شرح و بیان برخی از دستورات لازم سلوکی

اوّل: زیاده روی در غذا و خوراک و لذّات مادّی

است. سالک نباید غذا زیاد بخورد، نباید پُر بخورد، تا گرسنه نشده نباید غذا بخورد؛ گوشت خوردن و تخم‌مرغ و روغنی‌جات و غذاهای سنگین که بر معده سنگین است، بر کبد و کلیه سنگین است، اینها زیادش ضرر دارد؛ تفَکُّه، تفنّن، سور چرانی، عیش رانی، اینها ضرر دارد.

و مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ به شاگردانش دستور می‌داده غذا برای تفکّه نخورید!

و یک‌وقتی که به آیة اللَه خویی ـ أبقاه الله إن شاء الله ـ دستور داده بودند (چون ایشان هم مدّتی از آقای قاضی دستور گرفته بودند) و گفته بودند که: شما غذا را به تفکّه و تفنّن نخورید! و ایشان فکر کرده بودند حالا باید چه کار بکنیم؟ غذا باید بخوریم مثلاً برنج باید بخوریم و خورشت هم باید بخوریم، برای اینکه از تفکّه و تفنّن بگذریم این کار را می‌کنیم که برنج را عَلَی‌حِدَه می‌خوریم و خورشتش را علَی‌حِده؛ که هم قوّه به بدن برسد و هم اینکه آن جنبهٔ تفکّه و لذّت و اینها تا اندازه‌ای پایین بیاید.

البتّه زیاده روی هم در اینجا خوب نیست؛ پس:

«خَیرُ الأمور أوسَطُها.»[1]

در هفته دو یا سه بار دستور داده شده که انسان گوشت بخورد، ولی زیادتر خوب نیست و فکر انسان خسته می‌شود، نمی‌تواند کار کند؛ فکرش خسته شد روح خسته می‌شود، و لذا همین‌طور می‌ماند. این شمشیری که باید در راه خدا کار کند آن شمشیر تعطیل می‌شود و در یک جایی می‌افتد و زنگ می‌زند و کم‌کم کُند می‌شود؛ آن‌وقت شمشیر بُرّان به صورت یک قطعه آهن زنگ زدهٔ بی‌خاصیّت درمی‌آید.

دوم: از همهٔ اینها مهمّ‌تر ریاضت روحی است که انسان نفس و جان خودش را باید در دست خود داشته باشد و گوشمالی بدهد و او را در هر صراطی وارد نکند! به مشتهیات نفسانی، نفس خود را وارد نکند. مجالس، محافل، صحبت‌های زیاد، گفتار زیاد، اینها همه‌اش مضرّ است و به طور کلّی انسان را ساقط می‌کند؛ گردش‌ها، مسافرت‌های بیجا انسان را خسته می‌کند.

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۵۴۰

مرحوم قاضی می‌فرمودند ـ بقیّهٔ بزرگان هم دارند ـ که: اصلاً مسافرت برای سالک مضرّ است، و باید به حدّاقل و ضرورت اکتفا کند؛ و الاّ آن دورانی که انسان مسافرت می‌کند، خواهی نخواهی آن سکون و طمأنینه‌اش از دست می‌رود. مضافاً به اینکه در دوران مسافرت کسبی نمی‌کند، جلو نمی‌رود، تازه عندَ المُراجعه مدّت‌ها باید زحمت بکشد تا آن حالات از دست رفته برگردد.

سوم: سکوت کردن و حرف بیجا نزدن و زیاد صحبت نکردن، بلکه از صحبت‌های عادی اجتناب کردن برای سالک جزء دستورات حتمی است.

سالک باید صحبت نکند، نه اینکه بگوید: مثلاً دو نفر رفیق با همدیگر می‌نشینیم، از این‌طرف و آن‌طرف صحبت می‌کنیم، از زمین و آسمان و شرق و غرب و سیاست و این‌طرف و آن‌طرف، و به عنوان اینکه مثلاً ما دو نفر رفیق هستیم و هم‌دل و هم‌مسلک، اینها ضرر ندارد، نه‌خیر! خیلی ضرر دارد! و به کلّی ساقط می‌کند و از بین می‌برد مِن حیثُ لا یَشعُر!

مراقبه شدید آیة اللَه حاج شیخ محمّد تقی بهجت فومنی

آیة اللَه حاج شیخ محمّد تقی بهجت فومنی (که الآن الحمد للّه در قید حیات هستند و در قم مشرّفند) ایشان از شاگردان مرحوم قاضی بودند و در همان زمان جوانی و صباوت که در مدرسهٔ «سیّد» حجره داشتند ـ و ظاهراً هفت سال هم در همان مدرسه بودند ـ به قدری در مراقبت و سکوت رعایت داشتند که طلبه‌ای در مدرسه‌شان ایشان را نمی‌دید!

آقای حاج شیخ عبّاس قوچانی ـ رحمة اللَه علیه ـ که یک سال و چند ماهی است به دار ابدی رحلت کرده‌اند، می‌فرمود که:

> ما در مدرسهٔ «سیّد» با ایشان حجره داشتیم (البتّه دو حجره)، و وقتی که آقا شیخ محمّد تقی خدمت مرحوم قاضی ـ رحمة اللَه علیه ـ رسید و دستورات گرفت، ایشان دیگر همیشه وقتی که می‌خواست از مدرسه برود برای درس و برگردد، عبا را به سر می‌کشید که در راه کسی اصلاً با او برخورد نکند و صحبت نکند و او را به سلام و علیک مشغول نکند.

و بعد می‌فرمودند:

به قدری ایشان در این مراقبه شدید بود که وقتی می‌خواست به مدرسه بیاید و به حجره‌اش برود، از آن دری که دالانِ پشت مدرسه به طرف اطاق بالا و فوقانی پلّه داشت، از آنجا می‌رفت نه از داخل صحن مدرسه، که به کسی برخورد نکند. و اینها هم مال یکی و دو روز نیست، مال هفت سال تمام است، ایشان این کار را می‌کرد! خُب، نتیجه‌اش را هم خودشان می‌بردند.

ما در همین چند سالهٔ اخیر در طهران یک روز با یکی از علما برخورد کردیم که سابقه داشتیم؛ یکی از علماء تبریز بود که در طهران ساکن شده بود و دارای پست و مقامات هم بود؛ و البتّه ارتباطات ما را با علاّمه طباطبایی کاملاً می‌دانست. او به عنوان شکایت و گلایه از حضرت علاّمه می‌گفت که:

ما با اینکه با ایشان همشهری بودیم و در نجف هم تحصیل می‌کردیم، ولیکن اصلاً ایشان و برادرش راه به ما نمی‌دادند و سرشان را می‌انداختند پایین. وقتی برای درس می‌خواستند در بازار بروند یا برگردند، به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نمی‌کردند، پایین را نگاه می‌کردند، مثل اینکه اصلاً ما آدم نیستیم.

بله! او به عنوان گلایه می‌گفت؛ یعنی به عنوان

شکایت یا مثلاً تعریض. ولی خُب او چه می‌داند که آن کسی که خودش و برادرش که در آن‌وقت در آنجا طلبه هستند و سنّشان در حدود بیست و چند سال هم بیشتر نیست ـ آن برادرشان آسید محمّد حسن هم که از ایشان پنج سال کوچک‌تر بود ـ اینها چرا با این و آن صحبت نمی‌کنند؟ چرا این‌طرف و آن‌طرف را تماشا نمی‌کنند؟ چرا خودشان را مشغول نمی‌کنند؟ با اینکه نفس انسان دوست دارد که این‌طرف و آن‌طرف را تماشا کند، صحبت کند، اختلاط کند، ...

اینها یک دردی دارند که می‌بینند دوا نمی‌شود مگر به این مسأله. به کسی هم بی‌احترامی نمی‌کنند. احترام هرکس تماماً به جای خود محفوظ، ولیکن این مستلزم این نیست که انسان این‌طرف و آن‌طرف را نگاه کند و با این گرم بگیرد و با آن سلام و علیک کند و از این‌طرف و آن‌طرف صحبت کند و در مجالس و محافل برود و گعده‌های بیجا و اختلاط‌های بیجا کند.

سکوت؛ از مهمترین دستورات راه سلوک

سکوت یکی از دستورات اساسی این راه است.

اگر انسان سکوت نکند مطلقاً تمام دارایی‌های نفس و مکتسبات نفس از بین می‌رود. نفس زحمتی کشیده ذکری می‌گوید، عبادتی دارد، من باب مثال شبی تا به صبح إحیاء داشته، خب، این نفس کسب می‌کند؛ اگر سکوت کرد آن برایش محفوظ می‌ماند؛ و این مکتسبات نفسش همان‌طور محفوظ می‌ماند، و آرام و با سکینه، دنبال مکتسبات جدیدی می‌رود؛ و امّا اگر سکوت نکرد، تمام نفسش به هم می‌خورد، آشغال و هر کثافاتی که در نفسش هست دو مرتبه به هم می‌خورد و آب صافی نفس و روحش دو مرتبه آلوده می‌شود، و خودش هم به حسب ظاهر نمی‌فهمد و می‌گوید: چه کنیم که پیشرفت نداریم؟ چه کنیم که ترقّی نداریم؟ چه کنیم تکامل نداریم؟ این برای همین جهت است که آنچه را که کسب می‌شود از یک جای دیگر هدر می‌رود. مثل مخزن دو سوراخه است که از یک سوراخ آب وارد می‌شود و از یک سوراخ هم آب خارج می‌شود؛ خُب اگر در تمام مدّت عمر در این مخزن آب وارد بشود چیزی نمی‌ماند.

جان همه روز از لگد کوب خیال *** وز زیان و سود و از خوف زوال

نی صفا می‌ماندش نی لطف و فرّ *** نی به سوی آسمان راه سفر[1]

چهارم: حضور قلب در نماز واجب و لازم است. اگر انسان حضور قلب نداشته باشد به آن مقداری که حضور قلب ندارد نمازش بالا نمی‌رود.

روایت داریم:

ملائکه نماز انسان را به مقداری که در آن حضور قلب دارد بالا می‌برند، آن مقداری که حضور قلب ندارد بالا نمی‌برند؛ و ملائکه نماز انسان را بالا می‌برند و همین‌که به آسمان اوّل می‌رسد می‌گوید: این نماز را برگردانید و بزنید بر سر خواننده‌اش! زیرا که در نماز به غیر ما توجّه داشت و او غیر ما را در این نماز شریک قرار داد. و خدا می‌فرماید: من شریک خیلی خوبی هستم و لذا سهمیّهٔ خودم را هم به آن شریک می‌دهم؛[2] ما محتاج این نماز نیستیم.

چه بسا دیده می‌شود که انسان در خارج زیاد

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

[2] الکافی، ج ۲، ص ۲۹۵.

عمل انجام می‌دهد و نتیجه‌اش کم است، به واسطهٔ همین جهت است که باید انسان این مسائل را مراعات کند.

مراقبه؛ شرط اصلی تاثیر اعمال

من یک روز از حضرت علاّمهٔ طباطبایی سؤال کردم که «فلان عمل در چه صورت مؤثّر است یا چگونه مؤثّر است؟» ایشان فرمودند: «با مراقبه! مراقبه!» بعد خودشان تفسیر کردند که می‌دانید مراقبه معنایش چیست؟ یا اینکه مراقبه معنایش این است که:

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکری به دوام
*** ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

یعنی حتماً برای تحقّق این مراقبه عمل به این امور لازم است که عبارت است از:

۱. صَمت: یعنی سکوت.

۲. جوع: یعنی گرسنگی، و تنظیم غذا، خودداری کردن از زیاده روی و امثال اینها؛ و روزه که معلوم است حدّ أعلی و أکمل است، به شرط اینکه در موقع افطار یا در موقع سحر تدارک مافات نشود و آن‌قدر

انباشته نشود تا اینکه تمام آن آثار روزه از بین برود.

۳. سهر: بیداری آخر شب است. اصلاً سالک که آخر شب و بین الطّلوعین بیدار نباشد به جایی نمی‌رسد، هزار سال هم زحمت بکشد، فایده ندارد. این دستور اساسی است!

٤. عُزلت: یعنی دوری از أبناء دنیا و أهواء و آراء مردم دنیا پرست و کسانی که همّشان به‌دست آوردن مال و جاه و اعتبار است؛ گرچه مسلمانند و نماز می‌خوانند، ولی دردِ دین ندارند، دردِ خدا ندارند، دردشان همین مسائل زندگی و اجتماعی و امثال اینهاست. برخورد با اینها انسان را خسته می‌کند، کسل می‌کند و روح را از بین می‌برد.

۵. دوام ذکر: یعنی پیوسته انسان در دلش باید یاد خدا باشد و به فکر خدا باشد و وجب به وجب از ساعاتش مورد نظرش قرار بگیرد، چقدر از عمرم گذشته؟ و نمی‌دانم چقدر باقی خواهد ماند یا چه موقع سرمی‌آید؟ افرادی مثل ما بودند و حرکت کردند و رفتند و رسیدند، هزاران نفر هم مثل ما بودند و پایشان در گِل فرو رفته و گیر کرده و هی به «سَوف» و «سین» و «لیت» و «لعلّ» گذراندند و

عمرشان سرآمده و بالأخره با دست خالی رفتند.

و این مراقبه که عبارت است از این امور، حکم پرهیز و شرائط را دارد برای آن مریضی که تحت معالجهٔ پزشکی است؛ و آن دارویی که به او می‌دهد، عملیّه‌ای که می‌خواهد انجام بدهد، متوقّف بر این است که مثلاً این مریض قبل از عمل چیزی نخورد؛ اگر یک قدری چیزی بخورد یا اینکه آب در معده‌اش باشد، خُب، در اثرِ آن داروی بی‌هوشی ممکن است خفه بشود؛ پزشک می‌گوید: نباید چیزی بخوری! در بالای تختش هم شب می‌زنند که صبح ناشتا! هیچ چیز نباید بخوری! حالا او نمی‌تواند بگوید یواشکی ما اینجا یک جرعه آب می‌خوریم یا فلان می‌کنیم، إن شاء اللَه او نمی‌فهمد.

جلوی انسان را که نگرفته‌اند، دست انسان را که نگرفته‌اند، انسان خودش می‌تواند بلند شود آب بخورد، ولی این آب خوردن او را تهدید به مرگ می‌کند و با این عمل استقبال خطر برای خودش کرده است. اگر مطمئن است که آن طبیب راست می‌گوید و درست می‌گوید و این دستگاه و این بیمارستان

دارای اساس‌نامه و نظام‌نامه‌های درستی است، هرکس وارد می‌شود خواهی نخواهی باید بر آن اساس عمل کند تا نتیجه و منظور از این مُستَشفی و بیمارستان که مریض آمدن و سالم بیرون رفتن هست، به‌دست بیاید؛ و الاّ به‌دست نمی‌آید.

سکوت افکار انسان را جمع می‌کند و حرف زدن پخش می‌کند، و این دو راه متعاکس است. من باب مثال انسان می‌خواهد رو به مشرق برود باید سکوت اختیار کند و اگر سکوت اختیار نکند کأنَّه در طرف مغرب دارد حرکت می‌کند. انسان که سکوت می‌کند افکارش در خودش جمع می‌شود؛ آن مطلوبی که در انسان به صورت‌های متفرّق و شکسته و کثیر جلوه می‌کند، همه کم‌کم جمع می‌شود، و به واسطهٔ آرام گرفتن نفس در اثر سکوت آن شکستگی‌ها و موج‌ها از بین می‌رود؛ انسان نفس را تماشا می‌کند که این آب در نفس آرام گرفته و ساکن و صامت شده و عکس ماه و خورشید در او می‌درخشد.

امّا اگر انسان سکوت را رعایت نکرد و چشم به هرجا دوخت و زبان به هرچه باز شد و هر سخنی از دریچهٔ گوش به ذهن رسید، این ذهن همین‌طور در

این عالم پخش و پلا است؛ جلوه‌های خدا را در هر موجودی می‌بیند، ولی کور است و آنها را نمی‌بیند، بلکه به صورت‌های شکسته و درهم می‌بیند. ﴿يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ﴾[1] و تا آخر عمر به صورت همین تفرقه زندگی می‌کند، و فقط به نام سلوک و عرفان دلخوش است! و هیچ هم به‌دست نمی‌آورد و با حسرت هم می‌رود؛ چون نفسش در مراحل تکامل قدم بر نداشته، و از عمل به لفظ اکتفا کرده، و از خوردن شیرینی به شنیدن و حفظ کردن لفظ عسل و حلوا اکتفا کرده، و به جای خوابیدن و معالجهٔ بیمارستان به رجوع به طبیب و گرفتن نسخه و در جیب گذاشتن اکتفا کرده، و هیچ به جایی نمی‌رسد؛ نه اینکه تنها به جایی نمی‌رسد، عقباتی که انسان در پیش دارد اینها شوخی نیست!

من یک‌وقتی با خودم می‌گفتم که: مثلاً این آیات قرآن که تهدید به عذاب می‌کند واقعاً خداوند علیّ أعلی این‌قدر بشر را می‌سوزاند و از بین می‌برد و در

---

[1] سوره یوسف (۱۲) ذیل آیه ۳۹.

جهنّم مخلّد می‌کند؟! بعد معلوم می‌شود که اصلاً این مقداری که بیان شده کم است! انبیاء و اولیاء و ائمّه و قرآن به این مسائل اشاره‌ای کرده‌اند، ولی مسائل خیلی خیلی از اینها بالاتر است!

و حقّاً رسول خدا می‌فرماید: «نَحنُ مَعاشِرَ الأنبیاءِ اُمِرنا اَن نُکَلِّمَ النّاسَ عَلَی قَدرِ عُقولِهِم.»[1] **یعنی ما مأموریم که به اندازهٔ ادراکات مردم با ایشان صحبت کنیم، بیشتر از اینها نمی‌توانیم صحبت کنیم.**

به اندازه‌ای که مغز انسان سلّول دارد، به اندازه‌ای که بدن انسان سلّول دارد، به اندازه‌ای که تمام جهات استعداد و قابلیّت و قوّه در انسان موجود است اینها همه باید رو به تکامل برود و همه فعلیّت محض بشود! خُب، انسان این کار را نمی‌کند، همهٔ اینها را می‌گذارد باشد و از یک جهت حرکت می‌کند، آن‌وقت ناقص از دنیا می‌رود؛ مثل میوهٔ کالی که بخواهد او را بِکَند، از درخت کَنده نمی‌شود و درخت را هم زخم و خراب می‌کند، خودش هم

---

[1] الله شناسی، ج ۲، ص ۲۳۵: «ای دو یار و همنشین من در این زندان، آیا خداوندگاران و صاحب‌دولتان که خودشان جدا جدا و متفرّق می‌باشند، مورد انتخاب و اختیار باید بوده باشد یا خداوند واحد قهّار؟»

خراب است؛ و میوهٔ کال و نارس را که به دست سلطان نمی‌دهند، او را داخل باغچه می‌اندازند تا کود شود، یا می‌دهند حمار و استر بخورد؛ آن‌وقت نتیجهٔ زندگی انسان در دارِ دنیا این است که طعمهٔ شیاطین بشود؛ واقعاً طعمهٔ شیاطین! انسانی که از ملائکه باید بالاتر بشود، طعمهٔ شیاطین می‌شود! آن‌وقت حسرت زیاد است! ندامت زیاد است! راه برگشت نیست! و فقط شیطان می‌ایستد و می‌گوید که:

﴿وَقَالَ ٱلشَّيۡطَٰنُ لَمَّا قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ إِنَّ ٱللَّهَ وَعَدَكُمۡ وَعۡدَ ٱلۡحَقِّ وَوَعَدتُّكُمۡ فَأَخۡلَفۡتُكُمۡ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيۡكُم مِّن سُلۡطَٰنٍ إِلَّآ أَن دَعَوۡتُكُمۡ فَٱسۡتَجَبۡتُمۡ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُم مَّآ أَنَا۠ بِمُصۡرِخِكُمۡ وَمَآ أَنتُم بِمُصۡرِخِيَّ إِنِّي كَفَرۡتُ بِمَآ أَشۡرَكۡتُمُونِ مِن قَبۡلُ إِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1]

من که شما را مجبور نکردم، دعوت کردم، چرا سراغ دعوت من آمدید و سراغ دعوت خدا نیامدید؟ من نمی‌توانم دستی از شما بگیرم، شما هم از من دستی نمی‌توانید بگیرید، هر دو گرفتاریم؛ من گرفتار خودم و شما هم گرفتار خودتان. به من پناهنده نشوید که تو آمدی ما را در دنیا گول زدی و چنین و

---

[1] سوره إبراهیم (١٤) قسمتی از آیه ٢٢.

چنان، حالا بیا بارِ ما را هم بکش و از عهدهٔ مسئولیّت ما بر آی.

مؤمن باید مطلقاً ساکت باشد از همه چیزهایی که ضرر دارد؛ مگر چیزهایی که امر به معروف است، نهی از منکر است، ذکر خداست، مباحثه است؛ (آن هم مباحثهٔ لِلّه و فی اللَه، نه جدل و مِراء زیاد؛ و الاّ باید تا آنجایی که حقّ مطلب به‌دست بیاید مباحثه ادامه پیدا کند.) باید وَقور باشد!

لزوم قرائت حدیث عنوان بصری هفته‌ای یک تا دو بار

مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ به شاگردان دستور می‌دادند که:

«روایت "عنوان بصری" را بنویسند و همیشه در جیب بگذارند و هر هفته‌ای یکی دو بار مطالعه کنند.»

و بنده هم به بعضی از رفقا گفتم که آن را بنویسند و در جیب بگذارند، و حالا آن کسانی که عربی می‌دانند خودش را و آن کسانی که عربی نمی‌دانند لاأقلّ ترجمه‌اش را بنویسند و در همان کتابچهٔ بغلی جیبی بگذارند و در هفته یکی دو روز مطالعه کنند.

بنده که رفتم در نجف و دستور داده شد که مثلاً به روایت عنوان بصری عمل بکنیم ـ انسان باید آن را در جیب بگذارد ـ من همان روزها یک دفترچهٔ جیبی داشتم، یادم می‌آید آن‌وقت هم که بحارالأنوار نداشتیم تا از روی بحارالأنوار بنویسیم، رفتم در حسینیهٔ شوشتری‌ها که کتابخانهٔ معروف نجف و عمومی است، از آن کتابدار جلد اوّل بحارالأنوار را گرفتم و این روایت را پیدا کرده و نوشتم. الآن همان دفترچهٔ بغلی ما هست، یکی از دفترچه‌های بغلی ما مال آن زمان هست و این روایت هم در اوّلش است.[1]

یعنی می‌خواهم عرض کنم که انسان باید مطالب

---

[1] الله شناسی، ج ۳، ص ۱۱۸: «شیطان به ضعیفان می‌گوید: حقّاً و حقیقةً خداوند به شما وعده حقّ داد، و من هم به شما وعده دادم امّا خلف وعده کردم! و من چنین توانی را نداشتم که شما را به زشتی‌ها و پیروی از مستکبران اجبار نمایم، مگر اینکه شما را فرا خواندم و شما اجابت مرا نمودید!
بنابراین نباید شما مرا مورد مؤاخذه و ملامتتان قرار دهید! شما باید خودتان را سرزنش کنید. (که با وجود مشاهدهٔ وعده خلافی‌های من، باز هم به دنبال بوق و کرنای من گرد آمدید!)
مرا قدرت آن نمی‌باشد که بتوانم شما را نجات بخشم! و شما را نیز قدرت آن نیست که بتوانید مرا نجات بخشید! من به آن کفری که در دنیا آورده بودید و مرا شریک با خدا در عمل و رفتار و پندار نموده بودید، کافر شده بودم. (و آن را نادرست می‌دانستم و معتقد بر خلاف آن بودم.)
تحقیقاً برای ستمکاران و متجاوزان عذاب دردناکی مقدّر است.»

را دنبال کند و بدون دنبال کردن به جایی نمی‌رسد، انسان زیاد کار می‌کند و خسته می‌شود، چون شرایط دارد؛ چراغ که می‌خواهد روشن بشود حتماً باید تمام سلسله و اسباب باشد، کارخانه باشد، سیم کشی باشد، کنتور باشد، مُعدِّل باشد، خازن باشد، ترانسفورماتورهای مختلف باشد، تا اینکه برق را تا اینجا بیاورند؛ امّا اگر همهٔ این جهات درست باشد ولی این سیمی که در دست ماست و باید یک فشار کوچک به او بدهیم این کار را نکنیم، و هیچ اتّصالی برقرار نشود، تمام آن زحمات همه هدر است؛ پس این را هم باید رعایت کرد!

چرا تنها برخی از شاگردان مرحوم قاضی به مقصد رسیدند؟

در میان شاگردان مرحوم قاضی می‌بینیم آن کسانی که رعایت کردند بُردند، و کسانی که رعایت نکردند نبُردند. ما نباید بگوییم که آن کسانی که خدمت مرحوم قاضی می‌رسیدند همهٔ اینها رستگار شده‌اند؛ نه، بعضی‌ها به ایران برگشتند و رفتند در این شهر و آن شهر، امام جماعت و اهل سیاست شدند و دنبال وکیل بازی و وکیلِ مجلس معیّن کردن در آن

زمان‌ها، و چنین و چنان؛ به عنوان خدمت به اسلام رفتند. مرحوم قاضی هم از اینها خوشایند نبود و برایش خبر می‌دادند چنین و چنان.

یکی از شاگردان مرحوم قاضی رفت برای آذربایجان، و بعد از یک سالی شخصی از آذربایجان خدمت ایشان رفت از احوالش پرسید، گفت: الحمد للّه وِجهه‌ای پیدا کرده، آبرویی پیدا کرده و مردم او را دوست دارند. خلاصه، مرحوم قاضی خیلی از این حرف متأثّر شدند؛ و فرمود که: این آشنایی و آشنا شدن، یعنی شناخته شدن انسان در میان مردم، و شهرت آفت عظیمی است! یعنی همین که مردم آدم را بشناسند می‌آیند سراغ انسان. هرکسی مطلبی دارد، خیلی از مطالب مردم هم همین نان و آب و گوشت است، چنین و چنان هم که نیست؛ و این هم که شخص کامل نیست که در سدرةُ المنتهی نشسته باشد و با تمام این کثرات مشغول باشد، روح خودش هم از دست می‌رود. این خواهش، آن خواهش، این سلام، آن صلوات، این دست‌بوس، این پابوس تا عمر برود؛ ولیکن آن کسی که از

شهرت اجتناب می‌کند اقلاً خودش می‌تواند خودش را جمع کند، و در خودش فرو برود و با همین سکوتی که عرض شد، دنبال کند و رعایت کند تا بالأخره به جایی برسد.

آقای آمیرزا حسن نوری ـ رحمة الله علیه ـ که اخیراً به واسطهٔ تصادف فوت کرده و به رحمت خدا رفته، خودش به من گفت:

یک روز خدمت آقای آیة اللَه بروجردی ـ رحمة الله علیه ـ بودم و ایشان به من گفت: «میرزا حسن، تا وقتی ما در بروجرد بودیم برای خودمان بودیم، وقتی من به قم آمدم دیگر برای خودم نیستم، برای مردمم.»

توجّه فرمودید؟ حرف درستی می‌زند.

اعتبار شاگردان مرحوم قاضی در نگاه آقا شیخ عبدالهادی شیرازی

بله! علی کلّ تقدیر مرحوم قاضی شاگردانی که تربیت می‌کرد به اندازه‌ای مؤدّب و با وقار و صبور و شکور و عادل بودند که آقای حاج شیخ عبدالهادی شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ که از مراجع برجستهٔ نجف بود و حقّاً مرد متّقی بود، ایشان هر شاگرد مرحوم قاضی را دوتا حساب می‌کرد؛ یعنی اگر یکی

از شاگردان مرحوم قاضی در مسأله‌ای مرافعه‌ای داشته، وقتی که خدمت ایشان می‌رفت و شهادتی می‌داد، تمام بود، دوتا عادل لازم نبود.

ما کراراً شنیده‌ایم که شاگردان مرحوم قاضی را دوتا حساب می‌کردند؛ چرا؟ برای اینکه همه مواظب بودند، مراقب کار خودشان بودند، خوب درس می‌خواندند، شاگردان مرحوم قاضی همه ملاّ و درس‌خوان بودند، و همه عادل بودند و همه اهل مراقبه بودند؛ و به جای اینکه بروند کنار شطّ کوفه شنا کنند، شنا که کار حرامی نیست؛ ولی خُب سالک بدبختِ بی‌چاره‌ای که هزار درد دارد، دیگر او مجال ندارد که برود در شطّ شنا کند و سماور و جُل و پوست را به پشتش ببندد و از این‌طرف شطّ عبور کند به آن‌طرف شطّ به طوری که سماور و پلاس و اینها تَر هم نشوند، بعد بروند آن طرف شطّ و بنشینند و کیف کنند و از صبح تا به غروب بگذرانند و بعد بیایند و آماده بشوند برای درس شنبه یا شب شنبه، و لو اینکه اینها تفریحات است، معصیت که نیست، اصلاً کسی صحبت در معصیت ندارد؛ ولی او دیگر

مجال پیدا نمی‌کند، تازه اوقاتش را که صرف درس و بحث و مراقبه و محاسبه و بیداری در مسجد کوفه و مسجد سهله و اینها می‌گذراند، وقت هم کم می‌آورد.

راز و نیازها و عبادات مرحوم قاضی در مسجد سهله

خود مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ چهار زن داشت در چهار منزل، و تمام این زن‌ها هم خودشان خانه داشتند و مرحوم آقا هیچ نداشت، هیچِ هیچ! و مع‌ذلک بسیاری از شب‌ها مرحوم قاضی که مردی هشتاد یا بین هفتاد و هشتاد ساله بود ـ که فوت ایشان در هشتاد و یک سالگی اتفاق افتاده است ـ در حجره‌ای از حجره‌های مسجد کوفه یا مسجد سهله که در وسط بیابان واقعند تنها و غریب که نه چراغی است و نه کسی، و غیر از بعضی شب‌ها حتّی یک نفر تا صبح آنجا نیست، به عبادت و تهجّد مشغول بود. خُب اینها چه کار دارند؟ اینها همین‌طور بی‌کارند؟

راز و نیازها و عبادات پیامبر در غار حراء

پیغمبر آخرالزّمان که تک و تنها حرکت می‌کند

و از مکّه می‌رود بالای کوه حراء، یک روز، دو روز، یک هفته، دو هفته، بعضی اوقات یک ماه می‌ماند، که حضرت خدیجه آن راه سخت را طیّ می‌کند و برای ایشان بعضی اوقات غذا می‌برد، برای چیست؟

انسان باید در این زمینه فکر کند و ببیند واقعاً اینها یک طُرُقی است که موصِل است یا اینکه نه، اینها خواستند سرگرم بشوند و بروند آنجا بنشینند و در آثار طبیعت تفکّر کنند؟ نه، اینها نیست! آنها جز دوری از ازدحام و غوغا و نشنیدن سر و صدای این شیاطین عالم، و سکوت کردن در مقابل آنها و جمع شدن نفس، هیچ نبوده است.

پیغمبر درست است پیغمبر آخرالزّمان است، خاتم النّبیین است، تمام کمالات و صفات در او جمع است؛ ولی همین پیغمبر که چنین است و چنان است، این کارها را می‌کرد.

نبوّت پیغمبر در أزلُ الآزال نبود که تمام مدارج و معارج به آن حضرت داده بشود و بعد خداوند تصنّعاً بگوید: بلند شو این کارها را بکن که مردم یاد بگیرند چه قِسم از کوه حراء بروند بالا! نه، تمام این

زحمات و لطمات برای رسیدن به آن مقصود بوده؛ مقصود هم که حاصلِ ارادهٔ خداست و ارادهٔ خدا هم ازلی است، پس تمام نبوّت و ولایت از اختیار پیغمبر و أمیرالمؤمنین و اینها خارج نیست، تمام قدم‌های آنها علم است و ادب است و تربیت، و باید مربّی و معلّم ما باشد در صراط.

چرا صرفاً نام سالک داشتن به رستگاری نمی‌انجامد؟

اگر این‌طور عمل کردیم به مقصد می‌رسیم و الاّ معطّلیم! اسم سالک به خود بستن کار را دوا نمی‌کند، بایستی که حقیقتاً انسان در مقام ولایت تسلیم باشد و روحش حقّاً باید خاضع باشد؛ باید انسان از کلام زیاد و از شوخی‌های بسیار اجتناب کند، اینها سالک را ضایع می‌کند! به هر مقداری هم که عمل می‌کنند جمع می‌شوند و می‌رسند؛ و الاّ خودشان می‌مانند. خُب، انسان چه کار کند آقا؟!

ما اینجا نشسته‌ایم و هی می‌گوییم: عجیب است آقا! این أمیرالمؤمنین که صاحب ولایت است و این خطبه‌های عجیب را دارد می‌خواند و برای اهل کوفه هم می‌خواند که آنها عرب زبانند و همه هم عربی

می‌دانند، پس چرا اینها هیچ گوش نمی‌کنند؟ چرا هی أمیرالمؤمنین می‌گوید: شما دل من را خون می‌کنید؟! چرا حرف مرا نمی‌فهمید؟ واقعاً انسان تعجّب می‌کند! تعجّب چرا؟! خلافِ این تعجّب است!! این است! ندا داده می‌شود کسی که عمل کند، می‌برد؛ نکند، نمی‌برد؛ خدا با هیچ‌کس خُرده حساب ندارد.

چرا خداوند از اولیای مقرب خود نیز حساب می‌کشد؟

من به بعضی از رفقا عرض کردم: ما که الآن سنمان شصت و هفت سال است و موهای صورتمان همه سفید، و دیگر چندین مرتبه رفتیم و برگشتیم! ما چندین مرتبه به سبب مرض‌های مهلک که تحقیقاً مهلکِ مهلک بوده، رفتیم و برگشتیم، و الآن دیگر یک عمرهای چند روزی است، ما الآن در تحت حسابیم! و خداوند یک حساب‌هایی دارد از ما می‌کشد که اصلاً باور نمی‌کنید! باور نمی‌کنید! من

برای شما بگویم باور نمی‌کنید![1] وقتی ما خودمان این‌طور در تحت حسابیم و نسبت به حسناتی که انجام داده‌ایم (نه سیّئات!) حساب باید پس بدهیم، و حساب هم خیلی مشکل است! آن‌وقت من چطوری می‌توانم بار شما را تحمّل کنم؟! آن هم چه باری؟! بارهای زشت! بار خطا!

کیفیّت زیارت امام معصوم و مشاهد مشرّفه

آقایان طلبه! زیارت امام و مکّه باید پیاده و پا برهنه رفت، دیگر تاکسی سوار نشوند و پولِ زیاد هم خرج نکنند، این چند قدم را تا حرم به احترام حریم حضرت رضا علیه السّلام پیاده بروند و پیاده برگردند.

من که آمدم مشهد مقدّس اوّل که دنبال منزل گشتیم، گفتیم یک جایی باشد که بتوانیم هر روز پیاده حرم مشرّف بشویم و برگردیم؛ چون اصلاً نزدیک قبر حضرت بودن و به خصوص پیاده رفتن این خوب است! و الاّ انسان برای زیارت سوار تاکسی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به گلشن اسرار شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج ۱، ص ۲۲۱ الی ۲۲٤ مراجعه شود. (محقّق)

بشود و برود و برگردد، اینکه خوب نیست!

برای زیارت امام انسان پیاده می‌رود، زیارت امام حسین علیه السّلام پیاده می‌رود. مکّه پیاده می‌رفتند، پابرهنه می‌رفتند! چون آنجا مشاهد مکرّمه است و مشاهد معظّمه است، و قبر امام از کعبه کمتر نیست؛ بلکه حقیقت کعبه است و روح کعبه است! انسان باید این جهات را رعایت کند.

ولی البتّه انسان که پیاده می‌رود نباید این‌طرف را نگاه کند، آن‌طرف را نگاه کند؛ طلاّب که حرکت می‌کنند سرشان را پایین بیاندازند؛ نه طوری پایین بیندازند که بگویند: فلان کس متکبّر است، حالا خودش را گرفته و دیگر هم اعتنا نکند؛ نه این هم درست نیست؛ اصلاً تصنّع درست نیست! سالک تصنّعی به‌درد نمی‌خورد.

چرا نفس عمل سالک باید سلوک باشد؟

سالک باید نفس عملش سلوک باشد و آن‌قدر در دلش از آن مطالب و گمشده‌ها او را به خود مشغول کرده باشد که برای تفکّر و تصنّع و این‌طرف و آن‌طرف نگاه کردن و با این و آن مشغول شدن و

سخن هرزه گفتن و داد و بی‌داد کردن و در مجلس صدا بلند کردن و امثال اینها مجال نداشته باشد.

اصلاً مؤمن باید وَقور باشد! وقتی که انسان را می‌بینند خود عمل انسان معرّف باشد. «فی المَکارِه صَبورٌ»،[1] «**در ناملایمات باید صابر باشی.**» **هرچه سالک می‌تواند باید وقور باشد و صبور باشد!**

وقور یعنی آرام باشد، سبکش متین و پسندیده باشد.

صبور یعنی وارداتی که بر او می‌شود از جا در نرود؛ نه اینکه وقتی برایش یک غذای لذیذی می‌آورند، او صبر کند تا آن غذا را آماده کنند. در غذای لذیذ خوردن صبر معنا ندارد؛ معنایش این است که اگر غذای لذیذ به او نرسید صبر کند، ناملایم شد صبر کند، حرف زشتی از شخصی شنید صبر کند؛ از پدر و مادر و خواهر و دوستان یک حرف درستی نشنید، یک حرف غیر درستی شنید، او با بزرگی خودش و با سعهٔ صدرش بگذرد و تحمّل کند.

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۲۳۱.

چرا خدمت به دوستان خدا را نباید به حساب آورد؟

نسبت به دوستان خدا ایثار کند، یعنی آنها را مقدّم بدارد، و این ایثار را هم به حساب نیاورد؛ حالا آن روز که در فلان عمل بود، این دفعه هم ما حقّ خودمان را به او دادیم و خواست سوار اتوبوس بشود ما او را زودتر از خودمان سوارکردیم. تمام کارهای خیری که برای دوستان می‌کند اصلاً به حساب نیاورد و باز هم خودش را مقصّر بداند؛ این پیشرفت می‌کند؛ یعنی طبق آن اعمالی که انجام می‌دهد خداوند که عالِمُ السِّرِّ و الخفیّات است، به او پاداش می‌دهد و جزا می‌دهد. پاداش و جزایش هم فوری است، همان‌وقت به او می‌دهد و طعم لذّت مناجات خدا را همان‌وقت می‌چشد.

نماز شب؛ اوّلین دستور اولیاء الهی به شاگردانشان

اوّلین دستور مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ به شاگردانش نماز شب و نوافل بود! حالا می‌شود انسان تصوّر کند که طلبه‌ای سالک باشد و اصلاً نماز

شب هم نخواند؟! و بگوید که خُب دیگر ما از این مراحل گذشته‌ایم، و یا اینکه به درس مشغول می‌شویم و درس هم اهمیّتش از این مسائل زیادتر است، یا امشب کسل بودیم حالا بیدار نشدیم، فردا شب چنین و چنان ...

از سلوک گذشته، مؤمنین عادی که صلحا هستند در تمام عمر نماز شب اینها ترک نشده؛ و الآن هم دیده می‌شود بعضی‌ها نه اهل سیرند، نه سلوک، نه دردی، ولیکن آدم‌های خوبی هستند، و نماز شب را مراعات می‌کنند؛ خیلی مهمّ است! آن‌وقت چطور می‌شود مثلاً نماز شب از سالک ترک بشود؟! خُب نمی‌سازد دیگر، نمی‌سازد!

و اگر خوب انسان توجّه کند می‌بیند که وقتش مثل تمام اینها می‌رود. علّت اینکه می‌بینیم ما به این کار نمی‌رسیم، یا این کار را انجام می‌دهیم از یک کار دیگر دستمان می‌ماند، برای این است که همهٔ اوقاتمان مشغول به این‌طرف و آن‌طرف است، برای پهن کردن سفره غذا و نشستن و غذا خوردن و مقدّمات سفره وقت انسان می‌رود؛ قلیان را بگذارد کنار، ملاقات‌های زیاد را بگذارد کنار، می‌بیند وقت

انسان زیاد هم می‌شود.

می‌گویند مرحوم شیخ انصاری ـ رحمة الله علیه ـ مراقب بود که حتماً شاگردانش نماز شب بخوانند؛ بعضی‌ها عذر آوردند که آخر جناب شیخ! ما شب مطالعه داریم، مطالعهٔ سنگین داریم و اگر ما نماز شب بخوانیم به مطالعه نمی‌رسیم، لذا ما نمی‌رسیم به نماز و از مطالعه آن‌طور که باید و شاید می‌مانیم.

مرحوم شیخ به او گفت: تَشرِب قِرشَة (قلیان)؟ ـ آن‌وقت قلیان معروف بود، آن‌وقت همهٔ مردم قلیان می‌کشیدند ـ تَشرِب قِرشَة؟ قلیان می‌کشی؟ گفت: آری؛ گفت: قرشه‌ات چقدر طول می‌کشد؟ گفت: خُب یک ربع، در شبانه‌روز چند تا قرشه می‌کشم هرکدامش لااقل یک ربع طول می‌کشد.

شیخ به آنها گفت که: نماز شب را حکم یک قرشه فرض کن! یک قرشه! یک قلیان کشیدن! تمام نماز شب را بلند شَوِی بخوانی و بعد بگیری بخوابی بیش از یک ربع که ما از شما متوقّع نیستیم؛ ولیکن آنکه توجّه به قرشه دارد و لااقل با تمام مطالعات سنگین و عمیق در شبانه‌روز دو سه مرتبه قرشهٔ یک

ربع ساعتی می‌کشد، این به جایی نمی‌رسد؛ این لااقل یک نماز شبی به عنوان یک قرشه کشیدن برای خودش باید بگذارد.

زیارت و توسّل به اولیاء الهی و جدّیّت در کارها

زیارت کردن با ادب خیلی خوب است، توسّل همیشه برای انسان باید باشد، جدّیّت در کارها باید بسیار باشد، رفقا باید با هم خیلی صمیمی، خیلی گرم و خیلی حمیم باشند، و در مشکلات همدیگر کوشا باشند، در راه یکدیگر ایثار بکنند، به طوری‌که از وضع عملی آنها افرادی که به اسلام آشنا نیستند یا به قرآن آشنا نیستند یا به سلوک آشنا نیستند یا معنی عرفان را نمی‌فهمند، به واسطهٔ دیدن آنها اصلاً ادراک کنند که این حقیقتِ اسلام و نبوّت و ولایت است.

سلوک یعنی دنباله رفتن از همان صراطی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام داشت، نه اینکه خدای نکرده بگویند: اینها هم که این‌طورند! اینها هم که با دیگران چه فرق می‌کنند! داد و بی‌داد و سر و صدا و هرزه گویی و مسخره‌گویی اینها هم که از دیگران بیشتر است! اصلاً خوب است انسان دست از این

حرف‌ها بردارد، اینها هم کلک است، بالأخره پوچ درآمد، در اینها هم هیچ خبری نیست. خُب اگر عمل انسان همین باشد واقعاً هم کلک است؛ چون خداوند به اسم کسی آن کس را جزا نمی‌دهد، به رسم نیست، به مسمّی و به حقیقت می‌برد، هرکسی بیاید می‌آید و هرکسی نیاید نمی‌آید.

رسول خدا در بالای کوه صفا فرمود: «یا بنی‌عبدالمطّلب! إنّ لی عَمَلی و لَکُم عَمَلَکُم.» آن کسی که از آن شهرستان دور می‌آید و گوش می‌دهد و عمل می‌کند و اطاعت می‌کند، می‌رود و نتیجه می‌گیرد و می‌رسد به یک جاهایی که در دل خودش به کون و مکان و آسمان و زمین با نظر ربط، ربطِ محض نگاه می‌کند و حقیقت توحید برایش متجلّی می‌شود، و بسیاری از این دعاهایی که می‌خوانیم به معنی حمل شایع صَناعی برای او متحقّق شده و سِرّش به نور توحید آشنا شده است.

رُشدش برای همین جهت است که راه را گرفت و رفت، ولی ما در خانه باشیم و دستمان خالی! این خیلی جای تأسّف است! تأسّفات خیلی خیلی بدی در پیش داریم!! چون هر سلّول بدن ما برای تکامل

است، هر سلّول مغز ما برای تکامل است، هر سخنی که می‌گوییم، هر حرفی که می‌زنیم، هر حرکتی که انجام می‌دهیم، هر فکری که می‌کنیم، یک بافته‌ای در بدن ما می‌سوزد و از بین می‌رود و بایستی که بَدَلِ ما یَتَحَلَّل به جای او بنشیند، و الاّ آن فعالیّت صورت نمی‌گیرد؛ چون تمام این سلول‌هایی که سوخته می‌شود باید در راه تکامل باشد و بَدَل‌های ما یَتَحَلَّل در راه حیات باشد. آدم می‌بیند همهٔ اینها را دارد ضایع می‌کند و می‌سوزاند، و در منجلاب و عفونت افکار شیطانی گرفتار است، و خدای ناکرده در دام شیطان هم گرفتار است و خیال می‌کند که: نه، او از پل گذشته است!

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾.[1] «بگو ای پیغمبر! آیا ما شما را آگاه کنیم به آن کسانی که از همهٔ مردم دستشان خالی‌تر است؟ آن کسانی که تمام فعالیّت‌های آنها در همین افکار و پندارهای دنیوی و اعتباری و مصلحت اندیشی‌های روزمرّه‌ای که بر جایی متّکی نیست، استوارند؛

---

[1] ۱ سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰٤.

عمرشان را همین پندارها و خیالات گرفته است و دنبال همین حیات پست و دنیا می‌روند و خیال هم می‌کنند کارشان از همه بهتر است، یا لااقلّ کارشان کار خوبی است؛ اینها از همهٔ مردم بدبخت‌ترند!»

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا* ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾ اینها آن کسانی هستند که سعیشان، کوششان، فعالیّتشان در این زندگی پست گم می‌شود؛ خودشان، نفسشان در اینجا گم می‌شوند؛ دیگر از اینجا نمی‌توانند جلو بروند و راه تکامل در اینجا بسته و وجودشان در اینجا گم شده؛ یعنی حقیقت وجودشان را گُم کرده‌اند، تکامل نیست و آنها را در همین قبرستان دفن می‌کنند.

اللَهمَّ صَلِّ عَلَی مُحمَّدٍ و آلِ مُحمَّد